

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و یکم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۳ گنج حضور، بخش پنجم

دل نگه دارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحب دلان
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

ای من های ذهنی بی حاصل و بی ثمر که با مقاومت در برابر اتفاقات و بستن فضا حاصلی جز ایجاد درد و غم ندارید، بیایید در حضور انسان های زنده به عشقی چون مولانا پاسبان هشیاری خویش شوید، مرکزتان را عدم کنید و از همانیده شدن با اجسام بپرهیزید.

[ما انسان ها به خاطر این که مرکزمان لحظه به لحظه از جنس جسم بوده، بی حاصل شده ایم. حال باید در حضور خداوند و انسان های زنده به زندگی مودب باشیم. من ذهنی را خاموش کرده، به حرف های آن گوش ندهیم و سخنان بزرگانی چون مولانا را در زندگی مان به کار بگیریم و با من ذهنی آن ها را مورد ارزیابی قرار ندهیم.]

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان را سائر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹
ساتر: پوشاننده، پنهان کننده

نزد انسان‌های من‌ذهنی، رعایت یک‌سری آداب ظاهری و سطحی که مورد قبول عموم مردم است، ادب به حساب می‌آید، چراکه خداوند درون ایشان را به این علت که فضاگشایی نمی‌کنند از چشمشان پنهان کرده و نمی‌توانند آلودگی درونشان را ببینند.

[ادب حقیقی این است که انسان با فضاگشایی مرکز را عدم کند، از بزرگانی چون مولانا یاد بگیرد و خود را تغییر دهد.]

پیش اهل دل ادب بر باطن است
زان‌که دل‌شان بر سرایر فاطن است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰
سرایر: رازها، نهانی‌ها، جمع سریره
فاطن: دانا و زیرک

در حضور خداوند و انسان‌های زنده به عشقی چون مولانا که مرکزشان عدم است، رعایت ادب به درون انسان مربوط می‌شود نه به چیزهای سطحی و الگوهای من‌ذهنی، چراکه آن‌ها بر رازهای نهانی که در مرکز انسان وجود دارد آگاه هستند.

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند گاو کشاند ابرِ سعد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴
سعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس

صدای مهیب رعد و برق که نماد اتفاقات بد است، انسان را که تشنه زندگی ست، دچار سردرد می کند، اما او نمی داند که آن صدای مهیب در صورت پذیرش و فضاگشایی، ابر سعادت و بیداری را در پی خواهد داشت و او را از برکات آسمان گشوده شده سیراب خواهد کرد.

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

کسی که من‌ذهنی دارد، چشمش را به سلسله افکاری دوخته که در این لحظه مانند جوی روان از ذهنش می‌گذرد، چراکه طعم آب حیات را که از آسمان گشوده‌شده درون می‌آید، نچشیده و از آن بی‌خبر است.

مَرَكِبِ هَمَّتِ سَوِي اسباب راند
از مَسَبِّ لاجرم محروم ماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶

چون من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف سبب‌سازی ذهن می‌کند و تمام حواسش به اتفاق این لحظه است تا آن را مبنای زندگی خود قرار دهد و فضا را باز نمی‌کند، بنابراین از «مَسَبِّ الْأَسْبَابِ» یعنی خداوندی که به وجود آورنده آن اتفاق است، محروم می‌ماند.

[کسی که به دنبال وضعیت‌هاست به خداوند بی‌نیاز زنده نخواهد شد.]

بَسِ دَعَاها كَأَن زِيانِ اسْتِ و هَلَاكِ
وَزِ كَرَمِ مِي نَشْنُودِ يَزْدانِ پاكِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بسیاری از دعاها که انسان با من‌ذهنی خود در جهت خواستن و به‌دست آوردن همانیدگی‌ها می‌کند، درواقع موجب زیان و هلاک اوست و خداوند از روی لطف و کرمش این دعاها را نمی‌شنود.

نالَم و ترسم که او باور کند
وز گرم آن جور را کمتر کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

از جور و جفای خداوند نسبت به من ذهنی و از چالشی که این لحظه قضا پیش می آورد و به نظر ذهن بد می آید می نالم و درد هشیارانه می کشم، در حالی که می ترسم خداوند ناله هایم را باور کند و آن را نشان ناخشنودی ام بداند. در نتیجه از روی لطف و بزرگواری جور نسبت به من ذهنی را کمتر کند و این امر سبب شود که نتوانم در اطراف اتفاقات فضا باز کنم، همانیدگی هایم را بشناسم و به زندگی زنده شوم.

عاشقِ بر قهر و بر لطفش به جدّ
بوالعجب من عاشقِ این هردو ضدّ!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

به راستی که من عاشق قهر و لطف خداوند هستم، همان قهری که با بی‌مرادی و سختی کشیدن در این لحظه خود را نشان می‌دهد، پس می‌فهمم در من اشکالی وجود دارد که باید آن را برطرف سازم، و همان لطفی که وقتی فضا را باز می‌کنم از فضای گشوده‌شده می‌آید و زندگی‌ام را سامان می‌بخشد. شگفتا که من عاشق این دو خصوصیت هستم و با سبب‌سازی ذهن قضاوت و شکایت نمی‌کنم و واکنش نشان نمی‌دهم.

مَتَّهَمٌ كُنْ نَفْسِ خُود رَا اِي فَتِي
مَتَّهَمٌ كَمْ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

فتی: جوان

ای جوان، هرگاه دنبال مقصر بودی من ذهنی‌ات را متهم کن نه جزایی که با عدل خداوند برقرار شده. چرا که من ذهنی هم به صورت فردی و هم جمعی، دائماً حول و حوش خرابکاری و نابودی می‌گردد. در نتیجه هر فکر و عملی با من ذهنی منجر به درد و خرابی می‌شود.

[نکته: اگر ما آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزمان بیاوریم و از آن‌ها زندگی بخواهیم، زندگی‌مان را خراب می‌کنیم، بنابراین این عدل نیست که بگوییم خداوند این کار را کرده، زیرا خودمان گناهکار هستیم.]

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

اکنون شجاعانه و انسان وار توبه کن و سربه راه شو، یعنی فضا را باز کن و هیچ چیزی را به

مرکزت نیاور، زیرا هر کس حتی به اندازه ذره ای عملی انجام دهد نتیجه اش را می بیند و خداوند همه چیز را مورد
سنجش قرار می دهد.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۷-۸)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای کار نیک کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد [نتیجه] آن را می‌بیند.»

[هر کس یک دفعه فضاگشایی کند نتیجه آن را می‌بیند، و هر کس یک دفعه منقبض شود و فضابندی کند نتیجه آن را هم می‌بیند.]

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

در مسیر زنده شدن به زندگی اگر به اندازه ذره‌ای بیشتر فضاگشایی کنی، در ترازوی خداوند مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و خداوند آن را به حساب می‌آورد.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان نشستن، بی او نتوان خفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳
نشستن: نشستن

بدون خداوند هیچ عملی را نمی توان انجام داد، مثلاً نمی توان فکر کرد و حرف زد. نمی توان از کاری فارغ شد و آسوده نشست، زیرا فکرها نمی گذارند. بدون خرد و فضای گشوده شده و آگاهی از خداوند شبها نیز نمی توان به راحتی خوابید.

آن عشرت نو که بر گرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰
عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

ما انسان‌ها قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری خدایی بودیم، یک عشرت، طرب و روش زندگی خاصی داشتیم. وقتی وارد این جهان شدیم عشرت جدیدی پیدا کردیم. این طرز زندگی جدید وابسته به من‌ذهنی و چیزهای مادی است که از آن‌ها خوشی می‌گیریم.

تو مراقب باش که ریشه و ثبات داشته باشی، درحالی که من‌ذهنی در این لحظه ریشه ندارد و احوالش متغیر است. مانند ابری است در آسمان که با هر باد یا اتفاقی به این طرف و آن طرف می‌رود. چراکه عشرت و شادی خود را از سر خود می‌گیرد. یعنی براساس تغییر فکرها یا سبب‌سازی ذهن تغییر می‌کند و ثبات و پایداری ندارد.

بادهٔ عام از برون، بادهٔ عارف از درون
بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۲۷

مردم عادی که من ذهنی دارند از همانیدگی‌ها شراب می‌گیرند و شادی‌شان از جهان بیرون است، اما عارف، یعنی شخصی که فضاگشاست از زندگی شراب می‌گیرد و شادی‌اش از درون است نه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد.

تو خاموش باش و این موضوع را با زبان و از طریق سخن گفتن بیان نکن، زیرا بوی دهان بیان می‌کند [یعنی این شادی از طریق ارتعاش پخش می‌شود] و همین که به زبان بیان کنی این شراب قطع و یا کم می‌شود.

باده آن گه شود انگور تنم
که بکوبد به لگد عصارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸
عصار: کسی که شیره میوه یا روغن دانه بگیرد.

تن من که مثل خوشه انگور است و همانیدگی‌ها دانه‌های آن هستند، موقعی تبدیل به شراب می‌شود که زیر پای
عصار یعنی خداوند کوبیده و له شود، یعنی خدا وضعیت‌هایی را به وجود می‌آورد که ما مجبور شویم هویت خود را
از آن‌ها جدا کنیم و هشیاری خود را از آن‌ها پس بگیریم.

جان دهم زیر لگد چون انگور
تا طربساز شود اسرارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

همچون انگور زیر لگد عصار که نماد زندگی ست، جان همانیده خود را می دهم. من سر خدا، امتداد او هستم که با جدا شدن از همانیدگی ها، هشیاری ام که اکنون غم ساز است، طربساز می شود و دائماً ایجاد شادی می کند.

گرچه انگور همه خون گرید
که از این جور و جفا بیزارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

گرچه وقتی عَصَّار که نماد خداوند است، انگور همانیدگی‌هایم را می‌کوبد، برای از دست دادن آن‌ها خون گریه می‌کنم و از این جور و جفای زندگی که برای کوچک شدن من ذهنی و انداختن همانیدگی‌ها به من وارد می‌شود، بیزار هستم.

پنبه در گوش کُند کوبنده
که من از جهل نمی‌افشارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

کوبنده که نماد زندگی ست، پنبه در گوشش می‌گذارد تا صدای ناله‌های من‌ذهنی انسان را نشنود و به او می‌گوید که من از روی جهل و نادانی، من‌ذهنی تو را له نمی‌کنم بلکه هدفم از این کار این است که تو را به خودم زنده کنم.

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالحکم این کارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

بوالحکم: صاحب حکمت

اگر تو انکار کنی، یعنی با عقل من ذهنی فکر کنی با گرفتن همانیدگی هایت به تو ظلم می شود عذرت پذیرفته است، چون دید تو، دید غلط همانیدگی هاست، اما من صاحب حکمت و خرد کل هستم و می خواهم تو را از من ذهنی و همانیدگی ها رها کنم، پس می دانم با تو چگونه رفتار کنم.

چون ز سعی و قدمم سر کردی
آن گهی شکر گنی بسیارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

سر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن

[مولانا از زبان خداوند خطاب به انسان می گوید:] چنانچه با فضاگشایی درد هشیارانۀ ناشی از انداختن همانیدگی‌ها را تحمل کردی، با «کُنْ فَاکان» من سر کردی و در مقابل طرح و کوشش‌های من صبر پیشه کردی تا زمانی که تو را از من ذهنی رها کنم و به بی‌نهایت خود زنده کنم، آن‌گاه که از دست من ذهنی رها شدی دلیل کارهای من را می‌فهمی و بسیار شکر خواهی کرد.

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان و انسان‌های خردمند هنگامی که همانیدگی‌هایشان مورد اصابت تیر «قضا و کُن فکان» الهی قرار گرفت، درحالی که تسلیم بودند، قضاوت و مقاومت نکردند و فضا را باز کردند، بدین ترتیب از مولای خود، خداوند باخبر گشتند و دریافتند نیروی دیگری در کار است که همواره می‌خواهد اداره زندگی انسان را به‌دست گیرد.

بی مرادی شد قلاووز بهشت
حفتِ الجَنَّةِ ثنواى خوش سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
قلاووز: پیش آهنگ، پیش رو لشکر

موفق نشدن و نرسیدن به اهداف ذهنی، حامل پیغامی بسیار مهم است که ما را به بهشت یا همان فضای گشوده شده راهنمایی می کند. ای خوش سرشت، ای انسانی که از جنس فضای گشوده شده هستی به این حدیث گوش کن که می گوید بهشت در سختی ها، نیاوردن چیزهایی که ذهن نشان می دهد به مرکز، جدایی از همانیدگی ها و درد هشیارانہ کشیدن پیچیده شده است و دوزخ در شهواتِ آوردن چیزهایی که ذهن نشان می دهد به مرکز.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

« بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

هست مهمانِ خانه این تن، ای جوان
هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ضیف: مهمان

ای انسان، وجود تو همچون مهمانِ خانه‌ای است که هر لحظه از طرفِ زندگی یک فکر و یا یک وضعیتِ جدید به‌عنوان مهمان، شتابان به آن جا می‌آید تا پیغامی را به تو برساند.

[بنابراین در اطراف هر چه که از طرف زندگی می‌آید و به‌صورت بی‌مرادی ظاهر می‌شود و می‌خواهد همانیدگی‌هایت را بکوبد فضا را باز کرده، صبر کن و به‌جای ناله و درد کشیدن و گم شدن در فکرها، هشیار و تیز باش، تا متوجه شوی زندگی می‌خواهد کدام همانیدگی‌ات را بیندازی و چه کاری انجام دهی.]

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

مبادا ستیزه کنی و به عنوان من ذهنی بالا بیایی و بگویی من از این اتفاقی که ذهنم نشان می دهد خوشم نمی آید،
زیرا در این صورت بدون آن که پیغامش را بگیری رهسپار دیار عدم می شود.

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هر اتفاق یا هر فکری که در این لحظه از جهان غیب، به وسیله «کُن فَکَانَ» بر دل تو می‌رسد، حتی اگر از نظر ذهن بد باشد، آن را مثل یک مهمان بدان، فضا را در اطراف آن بگشا و با احترام از آن پذیرایی کن تا پیغامش را به تو بدهد و بگوید چه چیزی را باید در خود تغییر دهی.

من عجب دارم ز جویای صفا
کاو رمد در وقتِ صیقل از جفا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

مولانا می گوید تعجب من از کسانی است که به دنبال نابی و صافی قلب هستند و می خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری خالص ایزدی را به دست آورده و به هشیاری نظر زنده شوند، اما همین که زندگی می خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی صاف کند، از کمترین درد هشیارانه و ناملايمات فرار می کنند.

بلا را من علف بودم ز اول
ولیک اکنون بلاها را بلایم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

علف: مجازاً خوراک، آذوقه

از همان ابتدا که من ذهنی را ساختم، کار من تبدیل نیروی زندگی به درد شده بود و دردها زندگی ام را می بلعیدند، به طوری که علف بلا شده بودم. اما اکنون که فضا را باز کردم، تبدیل به حضور ناظر شدم و همانیدگی ها و دردهایم را مشاهده کرده با شناسایی آنها را می اندازم و بلای جان همان همانیدگی ها و دردهایی شدم که قبلاً زندگی ام را می بلعیدند.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه انسان‌ها به این علت راه را گم کرده‌اند که از فضاگشایی و عدم کردن مرکزشان می‌ترسند، درحالی که تنها راه و تنها پناهشان مرکز عدم است که شفا و خرد زندگی از آن جا سرچشمه می‌گیرد.

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری
سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

زحیری: دل پیچه، ناله
سلطان بچه: شاهزاده

ای انسان، عاشق شو و منظور آمدنت به این جهان را که زنده شدن به خداست فراموش نکن. فضا را اطراف آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بگشا و دوباره مرکزت را عدم کن، یعنی از جنس هشیاری اولیه شو. این بافت ذهنی را که ساخته‌ای و با آن زندگی می‌کنی و این چیزهای آفل که در مرکزت گذاشته‌ای، عین «زحیری» یعنی درد و نالیدن، خشم و نگرانی و ترس از آینده هستند. تو قبل از ورود به این جهان از جنس سلطان بچه یا فرزند زندگی و خدا بوده‌ای و برای خوشبختی و خوشحالی به چیزی نیاز نداشته‌ای. چقدر می‌خواهی اسیر من ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت باشی و در توهم داشتن چیزها زندگی و خوشبختی را از آن‌ها طلب کنی؟

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده است که من لباس همانیدگی‌ها را دریاورم، برهنه شوم و من ذهنی را دور بیندازم، فضا را باز کنم، نقش من ذهنی را ترک گویم و سراسر جان شده و از جنس خدا شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده شرم و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای فضای گشوده شده که دشمن شرم، حس حقارت، شک، تقلید و اندیشه های همانیده من ذهنی هستی، بیا که من پرده شرم و حیا و ناموس من ذهنی را که مانع زنده شدن به زندگی است به کمک تو پاره کرده ام و اکنون می خواهم به بی نهایت تو زنده شوم.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»
«شرم بازدارنده ایمان است.»

[شرم یعنی کوچک شمردن خود در ذهن نسبت به خداوند که نمی توانم به او زنده شوم، بازدارنده ایمان است.]

عقل تو قسمت شده بر صد مهم
بر هزاران آرزو و طم و رم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک (منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.)

هشیاری، عشق، زندگی و خرد کلی تو در بسیاری از همانیدگی‌ها و آرزوهای کوچک و بزرگی که ذهن نشان می‌دهد، تقسیم و پراکنده شده‌است.

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

باید با فضاگشایی، عدم کردن مرکز و به کمک زندگی هشیاری به تله‌افتاده در چیزها را جمع کنی تا مثل سمرقند و دمشق که در قدیم نماد آبادانی و شادی و خوش‌گذرانی بودند، تو نیز به زندگی زنده شوی و شادی بی‌سبب را تجربه کنی و آباد شوی.

جَوَّجوی، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سگّه پادشاه
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوَّجو: یک جو یک جو و ذره ذره

اگر ذره ذره و به تدریج فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر حواست روی خودت باشد، هشیاری خود را از همانیدگی‌ها آزاد کنی و از این اشتباه که چیزها را در مرکزت گذاشته و با آنها همانیده شوی، برگردی و از جمع تقلید نکنی، در این حالت تماماً از جنس خدا می شوی و می توان مهر زنده شدن به خدا را بر تو زد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۶۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید